بر مزار حافظ

رخسار، گل

 (تاجیکستان)

برای«بخارا»و علی عزیز با مهر از گلرخسار

یزدان مهربان عاقبت هجران را وصل ساخت و دیدار ایران عزیز و بزرگانش نصیبم شد.در شیراز کنار آرامگاه خواجه حافظ،چون جبین عشق بر مرمر تربتش نهادم مرا حالت عجیبی رخ نمود که‏ می‏خوانید.

سنگ سرد،سراسر دل شد

کفم را روی سنگ نهادم کفم نیز پر از دل شد

چشمم دل شد،گونه‏ام دل شد،دلم دل شد

و ندرین دل زار هر دل رقص طپیدن آغاز کرد...

شاهدان حالت حالم را گفتم:

دلم دل می‏زند

گفتند:

از شادی دیدار است این پندار

همانا دلم دل می‏زد،دل می‏زد،دل می‏زد...

دل از جسم و جانم،بزرگتر،تواناتر...

صاحب چندین دل بر آثار خانه شاعر وارد گردیدم و چون همه اهل زیارت این کعبه‏ شهر از دیوان لسان الغیب،حالت حالم را فال گرفتم...

خواجه سخاوتمند داستان زیبای وصل و هجران چند صد ساله من و خود را با یک غزل،بلکه با یک بیست شاهد عیان و بیان نمود:

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

فالگشای حکمت نمای شیرازی در جواب حیرت من حکیمانه پاسخ داد: خواجه اینجاست

خواجه با ماست

خواجه زندست

خواجه نیز مشتاق دیدارست که فرموده:

نسیم زلف تو چون بگذرد بر تربیت حافظ ز خاک کالبدش صد هزار ناله برآید